



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و نهم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
خرافات

در فضای مجازی شبکه‌هایی راه اندازی شده‌اند که سخنان مولانا را در معرض دید عموم قرار می‌دهند و لابه لای آن مقداری خرافات هم مخلوط می‌کنند، مثلاً پیشرفت علم را نادیده، چه بسا رد آن، و به طب سنتی دامن می‌زنند. یا امشب شب مهمی است و این جمله را تکرار کنید و برای چند نفر بفرستید حاجت روا می‌شوید و برای این آگاهی رسانی غلط و کپی برداری از گنج حضور درخواست کمک معنوی هم دارند. انسانها با هر طرز تفکری که دارند مهم نیست، مهم آگاهی ماست که آن هم با بالا بردن سطح دانش معنوی امکان پذیر است که بتوانیم خرافات را از حقیقت تشخیص داده، و این بر عهده هر شخص است که محقق باشد نه مقلد، و بدانیم کسی که خرافات را همراه سخنان بزرگان به مردم تحویل می‌دهد معلم معنوی نمی‌تواند باشد.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت، در افسانه زدند

-حافظ- دیوان غزلیات- غزل شماره ۱۸۴

هیچ کس نباید دولت‌ها را مقصر بداند، گرچه آنها می‌توانستند برای بیداری یک ملت تلاش کنند ولی هر شخص، خود مسئولیت دارد تا به جای تقلید، محقق باشد نه اینکه کورکورانه از دیگران تقلید کند. دردها و رنج‌های ما هیچ مقصر بیرونی ندارد، مقصر خود ما هستیم که محقق نبودیم به دلیل تنبلی من ذهنی، برای راحتی، زحمت به خود ندادیم و راه آسانِ تقلید را پیش گرفتیم.

مطلب دیگر اینکه، فکر نکنیم انسان خیلی راحت به مولانا وصل می‌شود و گنج حضور را دنبال می‌کند، اینکه کسی توفیق یابد و به برنامه وصل شود پیشرفت بزرگی است، چون ذهن به این راحتی‌ها زیر بار نمی‌رود و اجازه نمی‌دهد به برنامه وصل شد. انسان‌هایی هستند که درد بسیاری می‌کشند، از نظر روحی و جسمی بیمار شده‌اند ولی حاضر نیستند به برنامه وصل شوند. چه طور ممکن است انسانی پر از درد باشد و حاضر نباشد برای دردهای خود چاره‌ای کند و بیندیشد که مشکل از کجاست و فقط دیگران و اوضاع را مقصر بداند چون من ذهنی نمی‌خواهد محو شود.

در مورد مقایسه‌ی باورها به قدری در خرافات تقلیدی اکثراً غرق شده‌اند که انسانها، از باورهای یکدیگر ترس و وحشت پیدا می‌کنند، در حالی که شخصی که باورش تفاوت دارد هیچ آزار و آسیبی به ما نمیرساند. در حالی که با ناظر بودن اولین چیزی که باید بدانیم این است که همه انسان هستیم از یک ذات، فقط باورها و همانیدگی‌ها با هم متفاوت است، در چشم تمام انسانها می‌توان خدا، زندگی، عشق را دید. ولی متأسفانه در باورهای من ذهنی آنقدر به صورت لایه لایه پیچیده شده‌ایم که حتی باور شخصی که با ما متفاوت است باعث وحشت ما می‌شود.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

-مولوی، دیولن شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

با سپاس فراوان افسانه اصفهان



خانم سمانه از تهران



با سلام

انتخاب حرفه و کسبی که یک ارزش افزوده‌ای در جهان ایجاد کند و از سوی دیگر انسان را از تنبلی و سربارِ دیگران بودن برهاند، سفارش شده است. حضرت رسول میفرمایند: "همانا خداوند بنده مومن پیشه ور را دوست دارد."

این به هنبازی ست عالم برقرار
هرکسی کاری گزیند زافتقار

طبل خواری در میانه، شرط نیست
راه سنت کار و مکسب گردنیست

*افتقار به معنای احتیاج، و طبل خواری به معنای مفت خواری است.

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۴۲۳ و ۲۴۲۴

ولی ما از کجا متوجه شویم که چه کاری را در جهان بیرون باید انجام دهیم و یا چه حرفه‌ای را دنبال کنیم؟ مولانا با استناد به یک ضرب‌المثل می‌گوید که هر کسی را برای کاری ساخته‌اند و میل آن کار را در دلش قرار داده‌اند. پس اگر ما در حال انجام کاری هستیم که به آن علاقه نداریم، برایمان استرس‌آور است، تحت فشار کار هستیم، احتمالاً این نوع کار برایمان مناسب نیست چرا که "کل عامل میسر لعمله" هر کننده کاری، کارش را به آسانی انجام میدهد.

(احادیث، مولوی، مثنوی، ص ۷۹)

هر کسی را بهر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند

-مولوی، مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۱۶۱۸

پس اگر با ریتم زندگی پیش برویم، بیکار می‌شویم یعنی دیگر با من ذهنی عمل نمی‌کنیم. "منم که کار ندارم به غیر بیکاری" (غزل ۳۰۵۴) در این حالت بودن، پشت فکر و عملمان قرار می‌گیرد و ما قادر هستیم از حوزه بودن، شدنمان یعنی تمام کارهای بیرونی‌مان را اداره کنیم.

اما اگر این کار را انجام ندهیم، یعنی در این لحظه حاضر نباشیم و بخواهیم با من ذهنی به دنبال کسب سود و انباشته کردن مال از جهان بیرون باشیم و این کارها تمام توجه ما را ببلعد، ضرر خواهیم کرد و به زودی این ضررها آشکار خواهد شد. در این رابطه مولانا به یک واقعه تاریخی در زمان حضرت رسول اشاره می‌کند: در یکی از سال‌های خشکسالی، کاروانی تجاری از شام رسید و باری از مواد غذایی با خود آورد. اتفاقاً آن روز، روز جمعه بود و پیامبر مشغول ایراد خطبه نماز. طبق عادت کاروانیان، برای اطلاع مردم از ورود کاروان، طبل می‌نواختند. ناگهان مردم با شنیدن صدای طبل، صف نماز را رها کرده و شتابان به سوی بازار دویدند تا مبادا دیگران، اجناس را ارزان‌تر بخرند و بدین وسیله، سود بیشتری کنند.

ز آنکه بر بانگ دهل در سال تنگ
جمعه را کردند باطل بی درنگ

تا نباید دیگران ارزان خردند
ز آن جلب صرفه ز ما ایشان برند

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۲ و ۴۲۳

پیامبر با دوازده مرد و یک زن در مسجد تنها ماندند و به خطبه و نماز ادامه دادند. پیامبر فرمود: اگر این چند نفر هم مسجد را ترک می‌کردند از آسمان، سنگ بر ایشان فرو می‌بارید.

ماند پیغمبر به خلوت در نماز
با دو سه درویشِ ثابت، پر نیاز

گفت: طپل و لهُو و بازرگانایی
چونتان ببرید از ربانایی؟

—مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۴ و ۴۲۵

این داستان حاوی نکات بسیار زیبایی است: مسجد، نماد فضای یکتایی این لحظه و پیامبر نماد زندگی یا خداوند است. تنها کار ما، استقرار در این لحظه و خدمت به زندگی است به دلیل اینکه ما در ذهن دچار قحطی شده‌ایم و نمی‌توانیم غذای نور بخوریم.

صدای کاروان، همه آن همانیدگی‌هایی است که انسان را می‌خواهد از این لحظه خارج کند که عمده‌ترین آن‌ها پیشه و مال است. شاید رسیدن آن کاروان وسط نماز کار قضاست به جهت آزمایش انسان‌ها. تا چه کسی واقعاً در کار فضاگشایی و حفظ مرکز عدم متعهد و ثابت قدم است.

بهر گندم، تخم باطل کاشتید
و آن رسول حق را بگذاشتید

صحبت او خیر من لَهوَسْت و مال
بین که را بگذاشتی؟ چشمی بمال

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۷ و ۴۲۸

در ادامه مولانا می‌گوید: این حرص انسان است که مانع می‌شود تا یقین کند تنها و بهترین روزی دهنده خداوند است. آن خدایی که گندم را پرورش می‌دهد چگونه توکل‌های انسان را بی‌ثمر می‌گذارد؟

خود، نشد حرصِ شما را این یقین
که منم رزاق و خیر الرازقین

آنکه گندم را ز خود روزی دهد
کی توکل هات را ضایع نهد؟

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۲۹ و ۴۳۰

نکته دیگر داستان، تعداد اندک نمازگزارانی است که مسجد را ترک نکردند و بواسطه حضور آنان، بلا دفع می شود. و این موضوع به اهمیت تسلیم و فضاگشایی اشاره می کند که مانع اتفاق افتادن ریب المنون در زندگی فرد می شود و در سطح جمعی نیز، انرژی عشقی عارفان است که این جهان را از اثرهای مخرب من های ذهنی حفظ می کند.

آن ستون‌های خَلل‌های جهان
آن طیبیانِ مرض‌های نَهان

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند
همچو حَق، بی علت و بی رشوت‌اند

-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶

در پایان، نتیجه می‌گیریم هر چیز که انسان را از این لحظه خارج کند و آرامشش را بهم بزند، زیادی گران است و نباید آن را خرید و در مرکز گذاشت.

هر چه از یارت جدا اندازد آن
مشنو آن را، کآن زیان دارد، زیان

-مولوی، مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۴۱۹

با سپاس فراوان  

-سمانه از تهران



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام برداشتی از برنامه ۸۸۹ غزل ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهییم از نیک و بد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
کار ما به عنوان انسان و امتداد خداوند خدمت به ساقی خود، یعنی پخش شراب زندگی به دیگر باشنده‌هاست و این کار مستلزم خالی بودن مرکز ما از هر فکر و باور و درد و نقشی است که ذهن به ما نشان می‌دهد. شراب الهی هر لحظه از مبدا زندگی جاریست، اما این شراب زمانی به ما می‌رسد که مرکز ما عدم شده و خالی از هرگونه همانیدگی باشد، در غیر این صورت ما کاری جز پخش آلودگی و درد و ایجاد مسئله در جهان نداریم و به جای خدمت به ساقی خود، در خدمت ساقی جهان خواهیم بود و شرابی که می‌گیریم شراب حاصل از همانیدگیهاست و ما را دچار بافت نیک و بد می‌کند و مسلماً چنین شرابی نمی‌تواند به ما مستی دهد. وقتی ما به جای خدمت به ساقی، در خدمت اجسام باشیم، کاری جز کار افزایی نخواهیم داشت، کسی که در خواب ذهن فکر و عمل می‌کند و از خرد زندگی در این لحظه خودش را محروم می‌کند، سبب ایجاد مسئله و ضرر زدن به خود و دیگران و کار افزایی می‌شود.

کار افزا به کار بی مزد و بیهوده‌ای گفته می‌شود که نظم و خرد زندگی در آن کار جاری نیست و پایان آن به درد منتهی می‌شود. بیشتر کارهای ما در من ذهنی چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی کار افزایی است و انرژی زندگی را بیهوده هدر دادن است. اکثر جنگ‌های بین ملت‌ها، دعواهای خانوادگی، بحث و جدل‌ها، غیبت کردن‌ها، در کار دیگران مداخله کردن، مراقب زبان خود نبودن و حرف‌های نابخردانه زدن و دیگران را با حرف‌های خود تحریک کردن، و برای خود و دیگران دردسر درست کردن و همه اینها کار افزایی و ضرر به خود و دیگران است و نتیجه‌ای جز تخریب در جهان و اضافه کردن درد و رنج بیشتر برای بشر ندارد. ما حتی با رعایت نکردن رژیم غذایی مناسب و استفاده نابجا از مواد غذایی و همین طور بی توجهی به جسم خود، با عدم ورزش و تحرک کافی و حمل احساسات منفی، برای بدن خود بیماری خلق می‌کنیم و مدت‌ها برای درمان آن، کار افزایی و گل کاری می‌کنیم. خداوند نیازی به یاری و کمک ما با من ذهنی و گل کاریهای ما ندارد.

کاری ندارد این جهان تا چند گلکاری کنم
حاجت ندارد یار من تا که منش یاری کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶

زندگی ما را در من ذهنی عاجز می کند تا ما متوجه شویم که نباید اجسام را در مرکزمان بگذاریم و از آنها زندگی بخواهیم.

عجز زنجیری است، زنجیرت نهاد
چشم در زنجیر نه، باید گشاد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۶۸
اگر غرض‌های مادی را در مرکزمان بگذاریم و غرض زندگی که گشودن فضا و زنده شدن به اوست را بپوشانیم، در این صورت زندگی ما را روز به روز عاجزتر می کند و این عجز و ناتوانی به این منظور است که به زنجیر نه، یعنی خود زندگی توجه کنیم و در برابر او تضرع کنیم.

پس تضرع کن که ای هادی زیست
باز بودم، بسته گشتم این ز چیست؟

سخت تر افشردهام در شر قدم
که لفی خسرم ز قهرت دم به دم

از نصیحت‌های تو گر بوده‌ام
بت شکن دعوی و بت گر بوده‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۷۶۹ تا ۷۷۱

پس برای رهایی از این زنجیر، باید دست از مقاومت و قضاوت برداری و در پیشگاه پروردگار زاری کنی و بگویی ای هدایت کننده زندگی، من قبل از ورود به این جهان باز بودم، آزاد و رها بودم، الان دست و پایم بسته شده و هر کاری می‌کنم کار افزایی و مسئله سازی است و روز به روز در ایجاد بدی و زیانکاری، قدم‌های بلندتری برمی‌دارم. من به جای تو بت‌ها را در مرکز گذاشتم و لحظه به لحظه در حال ضرر زدن به خودم و دیگران بوده‌ام و گوشم از شنیدن نصیحت‌های تو و بزرگان کر بوده است، من هیچ گاه پیغام‌های تو را که از طریق کن فکان و اتفاقات برایم پیش آوردی نشنیدم. اشاره به سوره والعصر "سوگند به این لحظه ابدی که انسان در زیانکاریست مگر آنها که فضا را باز کردند و با فضای باز انسانهای دیگر را به خداوند و به صبر توصیه کردند". بهترین و مهمترین خدمتی که ما به هر انسانی می‌توانیم بکنیم این است که انسانهای دیگر را به واکنش وادار نکنیم و من ذهنی و مرکز درد آنها را فعال نکنیم.

گفت حق که بندگان جفت عون
در زمین آهسته می رانند و هون

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند در روی زمین به آهستگی
و فروتنی یعنی با تسلیم و فضاگشایی گام برمی دارند و کسی را به واکنش و انمی ندارند. اشاره به سوره فرقان آیه
۶۳

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ی بی پیشگی کردست ما را نامزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
هر کدام از ما در جهان، باید کار و حرفه‌ای داشته باشیم، اما نه با عمل کردن از من ذهنی، اولین پیشه ما، بی
پیشگی است، یعنی خالی کردن مرکزمان از تمام همانیدگیها و قرار گرفتن در خدمت خداوند، تا او از طریق ما
فکر و عمل کند.

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخشپی بگذرد
مستی سغراق احد با تو در آید در لحد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مستی که از باده‌های این جهانی به انسان می‌رسد، آفل و گذراست و به محض اینکه از خواب آنها بیدار شوی و فکر آنها از سرت برود، مستی آن هم از بین می‌رود، اما مستی شراب الهی تا الی الابد با ما می‌ماند.

آمد شرابی رایگان زان رحمت ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

وقتی فضا را باز می‌کنی خداوند شرابش را رایگان در وجودت جاری می‌سازد، عارفانی چون مولانا نیز انرژی زنده کننده زندگی را بدون هیچ چشم داشتی و مجاناً در اختیار همه انسانها قرار می‌دهند.

عشق آنها نسبت به انسانها مانند عشق دایه و مادر به فرزندش است، آنها هر جا که صدای مظلومی را بشنوند، دلسوزانه مانند رحمت خدا به آن سو می‌روند و به یاری انسانهای دربند می‌شتابند.

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند
آن طرف چون رحمت حق می‌دوند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

ای دل از این سر مست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
مولانا به دل انسانی می‌گوید، ما هم به مرکز خودمان می‌گوییم، ای دل من فضا را باز کن و مرکزت را عدم کن و از خداوند سرمست شو و هر جا می‌روی مواظب سرمستی خودت باش، شدید به زندگی ارتعاش کن و همان زندگی را در دیگران هم به ارتعاش در آور و آنها را هم مست کن.

مبادا آنها را به واکنش من ذهنی وادار کنی و بیشتر از جنس من ذهنی کنی، مبادا در شر قدم برداری و به خودت و دیگران لطمه بزنی. اگر تو دیگران را سر مست کنی، خداوند نیز به تو جام بعدی را می‌دهد.

هر جا که بینی شاهدهی چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه در کش در نمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
هر جا یک انسان زنده به زندگی را دیدی که شاهد و ناظر زندگی و ذهنش شده و دلش آینه شده، تو هم مانند آینه جلوی او بنشین و به زندگی ارتعاش کن و هر جا یک من ذهنی ستیزه گر و ناخوش و پر درد را دیدی، تو هم آیینهات را پنهان کن.

می‌گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می‌خوان تو لا اقسام نهان، تا حبذا هذا البلد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

آسمان درونت را باز کن و در آن فضای گشوده شده، در آن شهر یکتایی، با شاهدان و حاضران زنده به حضور تبادل عشق کن و لا اقسام را در نهان بخوان یعنی لحظه به لحظه فضای درونت را باز کن و آنقدر این فضا را در درونت وسیع کن تا به شهر یکتایی برسی و به بی نهایت خدا زنده شوی.

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم خشک آورم
لطف و گرم را نشمرم، کان در نیاید در عدد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

حالا با رسیدن آن می مست کننده، من ذهنی من از کار افتاد، دیگر با ذهن حرف نمی‌زنم، دیگر مقاومت و قضاوت نمی‌کنم، فضا را باز می‌کنم و به تماشای لطف ایزدی می‌نشینم و لطف او با عدد قابل شمارش نیست.

-با تشکر

-پروین از استان مرکزی



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

امروز متوجه قضاوتی شدم و دیدم که من ذهنی من چقدر می تواند به رابطه من، با عزیزترین کسانی که ضربه بزند و در خلوت خودم اشک ریختم و از زندگی عذرخواهی کردم و همینطور از شما استاد ارجمندم، بابت کوتاهی خود عذرخواهم. بیتی برایم تداعی شد از یک داستان مثنوی بود که مربوط به حکایت مارگیری که اژدهای فسرده را مرده پنداشت در ریسمانهایش پیچید و آورد به بغداد، قصه مارگیری بود که به کوه رفت برای شکار مار و اژدهایی دید که بر اثر سرما به خواب رفته بود و این مارگیر به خیال اینکه این اژدها مرده و شکارش کرده آن را به شهر آورد، وقتی که آفتاب شهر عراق به آن اژدها تابید آن اژدها بیدار شد و مردم و آن مارگیر را به هلاکت رساند، که برای درک بهتر مفهوم از مثنوی قبل (داستان قبلی نیز که مربوط به وحی آمدن به مادر موسی که موسی را در آب افکند، نیز کمک گرفتیم.)

بنظرم مجموعه این ابیات من ذهنی معنوی را نشان می دهند که فرض می کند بعد تلاش و طلب توانسته نفس خودش را بکشد ولی آن نفس فقط بخاطر مدتی پرهیز افسرده شده است و اگر ما در راه معنوی مدتی دست از کار بکشیم دوباره این نفس شروع به بافتن خود می کند و ما را کاملاً می بلعد.

حیله ها و چاره ها گر ازدهاست
پیش الا الله آنها جمله لاست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۶۹

ما هر چقدر هم با من ذهنی معنوی ادعا کنیم که معنوی هستیم و همانیدگی‌ها را از مرکز زدوده‌ایم، زندگی با انعکاس مرکز ما در بیرون همانیدگی‌ها و دردهای ما را به ما نشان می‌دهد.

آنچه در فرعون بود اندر تو هست
لیک ازدرهات محبوس چهست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱

درست است که با کمی کار معنوی شاید بهبودی در وضعیت‌ها رسیده باشیم ولی بقایای همانیدگی‌ها و دردها در ما موجود است.

ای دریغ این جمله احوال توست
تو بر آن فرعون برخواهیش بست

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۲

ما بسیاری از قضاوتهایی که بر من ذهنی دیگران می‌کنیم آن عیناً در ما موجود است ولی کور از دیدن آن و قبول آن هستیم.

گر ز تو گویند وحشت زایدت
ور زِ دیگر افسان بنمایدت

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۳

زندگی با حلم و شکیبایی من‌های ذهنی ما را به ما به یک باره نشان نمی‌دهد، چرا که ما توان هضم آن را نداریم و قالب تهی می‌کنیم و با کم کم نشان دادن من‌ذهنی ما در اندازه توانمان به ما یاری می‌کند تا بتوانیم در مسیر مداومت و تعهد خود را حفظ کنیم.

چه خرابت می کند نفس لعین
دور می اندازدت سخت این قرین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۴

بدترین قرین ها نفس خودمان است که با تراوشات خود ما را از اصل حضور دور می اندازد و به ما تلقین می کند که او هستیم، چرا که از مردن خود می ترسد و با ایجاد توهمات و تهدیدات ما را از جمع یاران معنوی دور می کند.

آتش را هیزم فرعون نیست
ور نه چون فرعون او شعله زنیست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۵

در نهاد ما همانیدگی ها و دردهایی وجود دارد که در صورت عدم کار کردن روی خود و عدم مداومت در مسیر سرباز خواهد کرد و جان ما را شعله ور خواهند کرد.

بعد از مدتی کار کردن روی خود، نفس ما خود را به مردن می‌زند و ما حس می‌کنیم که پیشرفت کرده‌ایم یا به من‌ذهنی مرده‌ایم، در صورتی که این تله‌ای در راه تبدیل است.

ازدهایی مرده دید آنجا عظیم
که دلش از شکل او شد پر ز بیم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۹۶

آدمی کوهیست چون مفتون شود
کوه اندر مار حیران چون شود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۹۹

خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۰۰

گاهی هم از تهدیدات من‌ذهنی خود دچار ترس می‌شویم و خود را به همانیدگی‌ها می‌فروشیم و یا با ابراز نیاز به جهان بیرونی، خود را کوچک می‌سازیم.

کاژدهای مرده‌ای آورده‌ام
در شکارش من جگرها خورده‌ام

او همی مرده گمان بردش ولیک
زنده بود و او ندیدش نیک نیک

او ز سرماها و برف افسرده بود
زنده بود و شکل مرده می نمود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۰۵ تا ۱۰۰۷

با کاهش مداومت و تعهد ما کم کم، باز من ذهنی ما، خود را شروع به بافتن می کند و بزرگتر می شود و با دزدیدن
زندگی ما و سرمایه گذاری زندگی ما در آن، باز قویتر می شود و اختیار ما را در دست می گیرد.

آفتاب گرم سیرش گرم کرد
رفت از اعضای او اخلاط سرد

مرده بود و زنده گشت او از شگفت
ازدها بر خویش جنیدن گرفت

اژدها یک لقمه کرد آن گنج را
سهل باشد خون خوری حجاج را


نفست اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی‌آلتی افسرده است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۰۴۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۱، ۱۰۴۱-

بدانیم که تا لحظه آخر عمر مان باید از کار کردن روی خود دست برداریم، تا به منظور اصلی نائل شویم.
هرچند در این راه معنوی من ذهنی ما به طریقه‌های مختلف راه ما را چه با خوشی‌ها و چه با بدی‌ها می‌خواهد
بزند، ولی باید همچنان آن را در آتش پرهیز در زیر تعلیمات بزرگان نگه داریم.

مات کن او را و آمن شو ز مات
رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۹


با عشق و احترام 

نرگس از نروژ 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com